

کوله ییشت

۱۳۸۸

۱۴۰۱

۱۲

۱۰

ضمیمه رایگان روزنامه شهرار
روزه کودکان و نوجوانان مشهد
شماره ۲۸۳۴ روزنامه شهرار
۴شنبه



آماده باش در خانه‌ی ما

همیشه ده روز که از ماه اسفند می‌گذرد، توی خانه‌ی ما از طرف بابا و مامان یک «آماده باش» اعلام می‌شود.

همه‌ی ما این آماده باش را دوست داریم چون همه با هم کمک می‌کنیم که گرد و غبار یک سال از هر گوشه‌ی خانه مان تکانده شود.

آماده باش خانه‌ی ما درست از وقتی شروع می‌شود که بابا به قالی شویی زنگ می‌زند. بعد هم با کمک مامان پرده‌های اتاق پذیرایی جدا و به خشک شویی فرستاده می‌شود. همان زمان است که همه‌ی ما بچه‌ها متوجه می‌شویم که باید اتاق‌هایمان به قول مامان نفس تازه کند. فردا تعطیل و زمان خوبی برای خانه‌تکانی است. مامان به هر کدام یک ماسک و دستمال گردگیر و سبد می‌دهد.

من و خواهرم در مرتب کردن اتاق‌ها سعی می‌کنیم با هم همکاری خوبی داشته باشیم. می‌گوییم اول اتاق من. خواهرم می‌خندد و می‌گوید: «باشد ولی از یک طرف شروع می‌کنیم. همه چیز را به هم نریزی که مرتب کردنش سخت می‌شود.» می‌گوییم چشم.

من پنجره را باز می‌کنم. خواهرم می‌گوید: «پس بگذار بخاری را خاموش کنم تا گاز اسراف نشود.»

تخت من سبک است. با خواهرم آن را کنار می‌کشیم. من زیر تخت را وارسی می‌کنم. عروسک خرسی ام، بورس خط‌کش تاشو و یک کتاب داستانم را که نصفه خوانده بودم پیدا می‌کنم. با دستمال تمیزشان می‌کنم و سر جای خودشان می‌گذارم. نوبت به کتابخانه و قفسه‌ی کتاب‌هایم می‌رسد. کمی خسته شدیم. می‌رویم آشپزخانه و یک لیوان چای می‌خوریم. دوباره به مراسم خانه‌تکانی برمی‌گردیم. کار زیاد است اما خیلی لذت بخش است چون همه جا تمیز و زیبا می‌شود.

وقتی همه جا را مرتب کردیم، مامان با جاروبرقی از راه می‌رسد و به ما می‌گوید: «دستتان درد نکند بچه‌ها! حالا نوبت من است. خسته نباشید!»

هر دو می‌گوییم: «ما خسته نیستیم. نمی‌رویم.» و می‌خندیم. من و خواهرم شیشه‌های پنجره را پاک و تمیز می‌کنیم تا کارها زودتر تمام شود. بابا وسایل بازیافتی را توی حیاط می‌برد. از مادر می‌پرسم کی سبزه بیندازیم بهتر است. مامان با خنده می‌گوید: «همین فردا.» راستی من دانه‌های نارنج را جمع کرده‌ام و به هر دویتان می‌دهم بکارید. توی دلم خیلی خوش‌حالم که کم‌کم بهار از راه می‌رسد و درختان دوباره پر شکوفه می‌شود.



طیبه تهری

آماده باش در خانه‌ی ما /
۱/۱
گنج ۲/۱
گلدانی باشکوفه‌های بهاری ۳/۱
اتوبوس باز نشسته ۴/۱
قاب کودکی ۶/۱
شیر شاه ۷/۱
ازدهای پدر من ۸/۱
خوراک کدوسبز ۹/۱
نامه‌ی خدا ۱۰/۱
سفر گربه کوچولو ۱۱/۱
باتک‌روی تیم به جایی نمی‌رسد ۱۲/۱
بازل زیبای خانه‌ی ما ۱۴/۱
روز درخت‌کاری ۱۶/۱
عروسک روستای ماخونیک ۱۷/۱

صاحب امتیاز:
شهر داری مشهد
مدیر مسئول:
سید میثم موسوی مهر
سر دبیر:
سید سجاد طلوع هاشمی
دبیر ضمیمه:
ارژنگ حاتمی
دبیر ضمیمه:
طیبه سادات ثابت
گرافیک و صفحه‌آرایی:
ملک جمعی
تصویرگر:
زهره افغانی

پست الکترونیک:
sabet@shahrara.com
نشانی سایت:
shahraranews.ir/fa/kids
اینترنت: ۰۶۰ ۵۸۰۵۴۶۹۰
ایران روزنامه:
دفتر مرکزی: ۵-۵۱-۳۷۳۸۸۸۸۱
توزیع و امور مشترکین:
داخلی: ۵۱۹ و ۵۲۰



گنج

خانم کلاغ از روی دیوار
من را صدازد قارو هی قار
تا قار قارش را شنیدم
فوری شدم از خواب بیدار

رفتم کنار پنجره زود
گفتم پراز قاری دوباره
یکدفعه دیدم کرده آویز
روی نوکش یک گوشواره

با قار قارش داشت می‌گفت
این را ببین زیباست زیبا
یک گنج پیدا کرده‌ام من
اما فقط یک لنگه‌اش را

شکوفه‌ها

بخش ویژه کودکان





گلدانی با شکوفه های بهاری



طاهره عرفانی

چه طوری درست کنیم؟

در این روزهای خوب که درخت ها کم کم از خواب زمستانی بیدار می شوند، دوست دارید یک گلدان با شکوفه های بهاری درست کنید؟ پس دست به کار شوید! دایره ای به اندازه ی لوله ی مقوایی روی کارتن بکشید. دور دایره را قیچی کنید. لبه ی لوله ی مقوایی چسب بزنید و دور دایره ی کارتنی بچسبانید. گونی را به اندازه ی دور لوله ی مقوایی اندازه بزنید و قیچی کنید. حالا روی گونی را با سلیقه ی خود با مطابق شکل های داده شده رنگ کنید و بعد از خشک شدن، دور گلدان بچسبانید. گلدان شما آماده است. چند شاخه ی خشک درون گلدان بگذارید. پوشال یا اسفنج فشرده یا خاک اژه داخل گلدان بریزید تا شاخه ها محکم شود. کاغذ کشی سفید یا صورتی یا قرمز را دولا کنید. مطابق شکل، گلبرگی روی آن بکشید و دورش را قیچی کنید. دویا سه گلبرگ را روی هم بچسبانید. شکوفه ها را روی شاخه بچسبانید. می توانید شکوفه ها را دورنگ یا تک رنگ درست کنید. حالا یک گلدان پر از شکوفه های بهاری دارید.

چی لازم داریم؟

چند شاخه ی خشک درخت

چسب مایع

گونی

آبرنگ یا گواش

لوله ی مقوایی یا جعبه ی گرد

قیچی



اتوبوس بازنشسته



و قتی آدم‌ها پیر می‌شوند، بازنشسته می‌شوند. اتوبوس کهنه هم پیر شده بود. دلش می‌خواست راننده‌ی پیرش بازنشسته‌شود. اتوبوس فس‌فسی کرد و توی ایستگاه ایستاد و همان‌جور که درهای کهنه‌اش را باز می‌کرد، آهی کشید و گفت: «یادش به خیر، وقتی جوان بودم مثل قرقی سرحال و سریع بودم اما الان دیگر حال و حوصله‌ی قدیم را ندارم. تازه موتورم هم خوب کار نمی‌کند. به روغن سوزی افتاده است. وقتش رسیده است بازنشسته شوم.» آقای راننده لبخندی زد و گفت: «درست گفتی اتوبوس جان. تو همه‌ی جوانی‌ات زحمت کشیده‌ای. وقتش رسیده است بازنشسته شوی.» اتوبوس سرفه‌ای کرد و گفت: «البته

اگر کار نکنم که کارم زار است. من را می‌برند انبار ماشین‌های فرسوده و توی یک چشم به هم زدن، دل و روده‌ام را درمی‌آورند و اوراقم می‌کنند.» راننده لبخندی زد و گفت: «نگران نباش! فکر اینجا را هم کردم. من هم مثل تو دارم بازنشسته می‌شوم. تصمیم دارم اگر اجازه بدهند و مجوز بدهند، با پول بازنشستگی‌ام تو را بخرم و با هم یک کاسبی تازه شروع کنیم.» اتوبوس همان‌جور که درهایش را

فس‌فس کنان می‌بست و راه می‌افتاد، پرسید: «خب، می‌خواهی با یک اتوبوس کهنه چه کار کنی؟! من به چه درد می‌خورم؟!» آقای راننده پایش را روی پدال گاز فشار داد تا سریع‌تر برود و مسافرها را به ایستگاه‌های بعدی برسانند و بشکنی زد و گفت: «یک فکر عالی دارم. حالا خودت می‌بینی. فقط دعا کن قبول کنند و تو را به من بفروشند.» اتوبوس دیگر چیزی نپرسید. فقط توی دلش دعا کرد. روزها گذشتند و بالأخره یک روز اتوبوس پیر بازنشسته شد و یک اتوبوس جوان و سرحال و شاد جایش را گرفت. آقای راننده





هنوز موتورش قدیمی و ضعیف بود. البته اهمیت هم نداشت چون کار جدید ربطی به رانندگی نداشت. آقای راننده اتوبوس را کنار فضای سبز نزدیک خانه اش برد و همان نزدیکی پارک کرد. بعد هم کلی کتاب و قفسه آورد و همه را داخل اتوبوس چید. روی شیشه‌ی اتوبوس هم یک مقوا چسباند که رویش نوشته بود: «کتاب فروشی کوچک دو پیرمرد» از آن روزه بعد، دو پیرمرد کنار هم نزدیک فضای سبز جا خوش کردند، کتاب فروختند و کتاب خواندند و گل گفتند و گل شنیدند. خب، کسی که بازنشسته می شود نباید صبح و شب یک گوشه بنشیند و چرت بزند!

شدی؟» آقای راننده سری تکان داد و گفت: «بله همکار قدیمی، اما آدم که بازنشسته شد، نباید بنشیند یک گوشه و مدام چرت بزند! باید به فکر یک کار و کاسبی دوست داشتنی و ساده باشد، مثل کاری که من برای خودم و تو انتخاب کرده‌ام.» اتوبوس با تعجب گفت: «چه جور کاری؟ امیدوارم به سرت زده باشد که مسافر کشی کنی چون موتور من دیگر به درد این جور کارها نمی خورد.» آقای راننده قهقهه خندید و گفت: «نه، مسافر کشی نیست. خیالت تخت!» بعد هم سوار اتوبوس شد و روشنش کرد و راه افتاد. رفت به یک تعمیرگاه قدیمی و آنجا از آقای تعمیرکار خواست صندلی‌های اتوبوس را بردارد و رنگش کند. ظاهر اتوبوس بعد از تعمیر خیلی نو و قشنگ شد اما

اتوبوس جوان را تحویل گرفت و پشت فرمان نشست و گاز داد و رفت. اتوبوس پیر همان جور که از پشت نرده‌های پارکینگ اتوبوس‌ها اتوبوس جوان را نگاه می کرد، آهی کشید و با خودش گفت: «نکند قولش را فراموش کند! نکند برود و پشت سرش را هم نگاه نکند و دنبالم نیاید. آن وقت کارم زار است!» او مدتی منتظر ماند و شب و روز توی پارکینگ چرت زد تا اینکه یک روز آقای راننده برگشت. خوش حال و خندان در کهنه‌ی اتوبوس را باز کرد و گفت: «سلام پیرمرد! من برگشتم! آمدم تا با هم برویم و یک کار جدید را شروع کنیم.» اتوبوس که تازه از خواب بیدار شده بود، خمیازه ای کشید و گفت: «بالآخره تو هم بازنشسته





آرمان فیضی



یگانه زهرا بهره مند در جشن الفبا

قاب کودکی

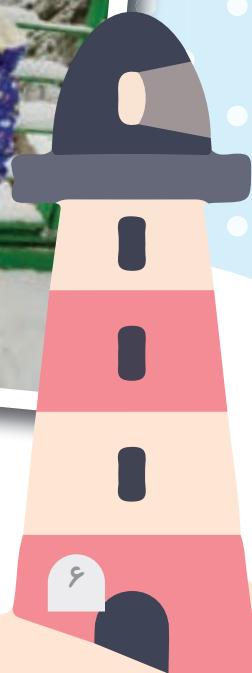
شما هم می‌توانید عکس‌های
کودکان خود را برای ما
به شماره این‌ای کوله‌پشتی
۰۹۰۵۴۶۵۸۰۶۰ بفرستید.



فریمه دارابی محبوب
در یک روز زیبای برفی از تهران



مهدی یار مژدی
۶ ساله از مهد الرضا
مسجد جواد الائمه (ع)





شیر شاه



روایت «شیرشاه» یا بانام کهن تر آن «شیر و خرگوشان» که علاوه بر «کلیله و دمنه» در مثنوی مولوی هم آمده است، همیشه یکی از گیراترین داستان‌ها برای گروه‌های سنی گوناگون به‌ویژه کودکان بوده است. در سه‌گانه‌ای که کار مشترک محمدهادی محمّدی و امیر شعبانی پور است، این بار این دوبه‌سوی بازآفرینی نوشتاری و تصویری این روایت رفته‌اند. چکیده داستان چنین است:

شیرشاه که در جنگل فرمانروای مطلق است، همواره جانوران را برای خوراک خود می‌درد و چنان ترسی در دل این جانوران افتاده است که شب و روز بی‌خواب‌اند تا اینکه گروهی از این جانوران می‌ترسند و روحیه‌باخته، تصمیم می‌گیرند برای ادامه‌ی زندگی با ترس کمتر به نوبت بروند و خوراک شیر شوند تا اینکه هر روز منتظر دریده شدن ناگهانی باشند. روایت رفتن و خوراک شیر شدن ادامه دارد تا نوبت به خرگوشان می‌رسد اما میان خرگوشان، خرگوشی دانا زیربار این ستم نمی‌رود و می‌گوید باید از هوش خود بهره‌بریم و به این ستمگری پایان ببخشیم. در نهایت، با تدبیر خرگوش دانا، شیر فریب می‌خورد و برای نبرد با شیری دیگر که در حقیقت تصویر خود همان شیر است در آب‌چاه، خود را در چاه سرنگون می‌کند و آزادی به جنگل برمی‌گردد.



نویسندگان:

محمدهادی محمّدی و امیر شعبانی پور

ناشر: تاک، ۱۴۰۰

اژدهای پدر من



مهرداد جعفری

سخن‌گو، از جزیره‌ی نارنگی عبور می‌کند و به جزیره‌ی وحشی می‌رسد. او متوجه می‌شود که سیوا، میمونی که رئیس جزیره است، اژدها را اسیر کرده است. او تا جزیره را از غرق‌شدگی نجات دهد. او بوریس اژدها را آزاد می‌کند اما متوجه می‌شود او کوچک است و مثل اژدهایان بزرگ، کار خاصی بلد نیست تا بتواند به او کمک کند. المر به اژدها کمک می‌کند مسیر آموزش خود را سریع‌تر طی کند تا با هم به شهر برگردند و او بتواند برای المر درآمدزایی کند. المر با کمک به اژدها و نجات او از جزیره می‌فهمد خود توانایی انجام هرکاری را دارد و نیازی به اژدها ندارد. پس خودش به تنهایی به شهر برمی‌گردد و با کمک دوستانش، کاری راه می‌اندازند تا به وسیله‌ی آن بتوانند کسب درآمد کنند و به زودی مغازه‌ی جدیدشان را باز کنند.

انیمیشن زیبا و پرمعنای «اژدهای پدر من» در سال ۲۰۲۲ در کشور ایرلند ساخته شد. این انیمیشن که پیامی از خودباوری، مسئولیت‌پذیری و استفاده از هوش را دارد لحظات شاد و آموزنده‌ای به مخاطب کودک و نوجوان خود می‌دهد. المر که به همراه مادرش، دلا، مغازه‌ای را اداره می‌کنند، مجبور به بستن مغازه و رفتن به شهری جدید برای ادامه زندگی هستند. المر که پسری مسئولیت‌پذیر است نمی‌تواند بیکار بنشیند و به دنبال کار می‌رود. او نمی‌تواند در شهر جدید کاری پیدا کند. از سوی بچه‌های زورگو نیز مورد آزار قرار می‌گیرد. پسر ناامید و سرخورده به ساحل می‌رود تا بیشتر فکر کند. در آنجا، گربه‌ی سخن‌گویی به او می‌گوید اگر به جزیره‌ی وحشی برود و اژدهای زندانی را آنجا رها کند، مشکلش حل خواهد شد. المر سوار بر دلفین

نام:

اژدهای پدر من

کارگردان:

نورا توومی

نویسنده:

مگ لقاوه

تاریخ انتشار:

۲۰۲۲

ساخت کشور:

ایرلند

مدت زمان:

۹۹ دقیقه

محصول:

نتفلیکس



خوراک کدوسبز

چی لازم داریم؟

کدوی کوچک	سه عدد
گوجه‌ی کوچک	سه عدد
پیاز کوچک	یک عدد
نمک	به میزان لازم
فلفل	به میزان لازم
زردچوبه	به میزان لازم



مرجان اسماعیلی

کدو از غذاهای ساده و سبز و خوش مزه است! امروز می‌خواهیم خوراک کدو درست کنیم. کدوها را پوست می‌کنیم و آن‌ها را به شکل تکه‌های کوچک خرد می‌کنیم. پیاز را ریز می‌کنیم و در ماهی‌تابه تفت می‌دهیم. بعد کدو را به ظرف اضافه می‌کنیم و نمک و فلفل و زردچوبه را به غذا اضافه می‌کنیم. بعد از اینکه کدوها سرخ شد، گوجه‌ها را ریز خرد می‌کنیم و اضافه می‌کنیم. در قابلمه را می‌گذاریم و شعله را کم می‌کنیم

تا غذا آرام آرام بپزد. هر چند دقیقه یک بار مواد را هم می‌زنیم که ته نگیرد.

بعد از حدود ۱۵ دقیقه، غذا آماده‌ی خوردن است!





نامه‌ی خدا

صد از دی مرا به نام کوچک
صدای تو چه گرم و مهربان بود
نمی‌شد از صدای تو جدا شد
دو چشم من به سوی آسمان بود

ورق زدی تو ابر را بر ابریم
بهار داشت دیده می‌شد از دور
به دست او تو نامه داده بودی
خدای من تو هدیه‌هایی از نور

برای من خودت نوشته بودی
به عطر گل به خط خوب باران
در این زمان نوشدن کجایی؟
شکوفه کن شکوفه چون درختان





معرفی بازی

سفر گربه کوچولو

در بازی این هفته، به سراغ دنیای عجیب و دوست داشتنی گربه‌های پرنده می‌رویم، دنیایی که در آن گربه‌های پرنده زندگی می‌کنند و همه چیز در آرامش است. بازی Cat Bird در بخش داستانی خودش از شما می‌خواهد که به یکی از این گربه‌ها کمک کنید تا سفر هیجان انگیز خودش را به دل جایی در دوردست‌ها شروع کند، سفری که شاید ابتدا کاملاً ساده به نظر برسد اما رفته رفته سخت تر و سخت تر خواهد شد. این بازی شما را با چالش‌هایی روبه‌رو خواهد کرد که می‌توانند واقعا سخت باشند. پس بهتر است پیش از شروع سفرتان، خودتان را برای روبه‌رو شدن با هر چیزی آماده کنید. وظیفه‌ی شما در دنیای این بازی موبایلی حل کردن پازل‌های مختلف و رساندن گربه‌ی کوچولوی داستان به پایان سفر طولانی‌اش است. مراحل بازی ابتدا بسیار ساده و ابتدایی به نظر می‌رسند، اما طولی نمی‌کشد که این بازی موبایلی خودش را نشان می‌دهد و معماهایی را در مسیرتان قرار می‌دهد که بسیار سخت‌تر از آنی شده‌اند و برای حل کردنشان باید حسابی تمرکز و دقت کنید. البته سختی معماها به شکلی نیست که نتوانید با کمی فکر کردن، از پس حل کردنشان برآید. هر مرحله از بازی بخشی از ماجرای داستان این سفر را برایتان به تصویر می‌کشد و با عبور از هر بخش، گربه‌ی کوچولو را یک گام به سمت رسیدن به مقصد نهایی‌اش نزدیک می‌کند.



کد پایین را اسکن کنید و در سفر
پرماجرای گربه‌ی کوچولوی پرنده، به او
برای رسیدن به مقصدش کمک کنید.

اسکن کنید



شبنم کریمی

از ابتدای آبان، استعدادیابی رشته‌ی والیبال در مدرسه آغاز شد، برترین‌ها انتخاب شدند و تمرین‌ها شروع شد. هشت منتخب این تیم همه‌ی توان خود را به کار گرفتند تا دی‌ماه ۱۴۰۱ در مسابقات والیبال آموزشگاه‌های پایه‌ی دوم ابتدایی دخترانه‌ی ناحیه‌ی یک مشهد که در سالن مطهری با حضور ۱۰ تیم برگزار شد، به بهترین صورت شرکت کنند و مقام اول ناحیه را به دست آورند. اعضای تیم آموزشگاه مهیار ۲ و صاحب عنوان برتر: کوثر صادقیان [کاپیتان تیم]، غزل رمارم، نازنین رضایی، فاطمه شهسوار، سمانه نخعی، نیایش یوسفزاده و مهدیه یعقوبی با مربیگری عاطفه هویدا فردوسپرستی معصومه حسن‌زاده [مدیر آموزشگاه]. در این میان، سه نفر از بازیکنان تیم برای مسابقات والیبال استان نیز انتخاب و صاحب مقام اول شدند. این تیم در «جشنواره‌ی ورزشی مادران و دختران» به میانسبت دهه‌ی فجر نیز موفق به کسب جایگاه نخست ناحیه شده است. با منتخبان استانی تیم دبستان مهیار ۲ گفت‌وگو کردیم که در ادامه می‌خوانید.

ورزش در کنار درس

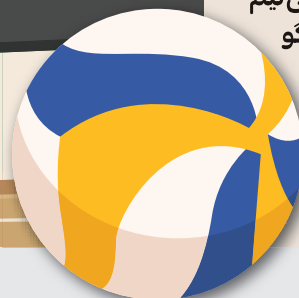
نازنین رضایی یازده‌ساله است. او می‌گوید: «اعضای خانواده‌ام این ورزش را انجام می‌دهند. من هم از بچگی بازی می‌کردم. بنابراین تصمیم گرفتم کلاس والیبال بروم و این ورزش را به‌طور حرفه‌ای دنبال کنم. در مدرسه هم تمرین کردیم و توانستیم به مرحله‌ی استانی مسابقات راه یابیم و اول شویم.»



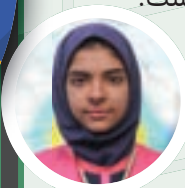
نازنین ادامه می‌دهد: «ورزش را خیلی دوست دارم. می‌خواهم در آینده عضو تیم ملی شوم و در سطح بین‌المللی مقام‌آور باشم. وقتی فهمیدیم اول شدیم، همه خوش حال بودیم و حس خیلی خوبی داشتیم. اولین کاری که کردم این بود که به پدر و مادرم خبر دادم.» او به دوستانش توصیه می‌کند: «حتماً در زندگی یک ورزش برای خودتان در نظر داشته باشید که هم برای سلامتی خوب است، هم برای روحیه و شادابی مفید است، اقا ورزش را باید در کنار درس ادامه داد. کسی که در ورزش موفق است، وقتی می‌تواند سر بلند شود که در علم هم سرآمد باشد.» نازنین با اشاره به اینکه دندان‌پزشکی را خیلی دوست دارد و امیدوار است بتواند به خواسته‌اش برسد می‌گوید: «این امکان که انسان همیشه پیروز باشد وجود ندارد. ممکن است شکست هم پیش بیاید. باید برای پیروزی تلاش کنیم و از شکست خود برای کارهای بعدی تجربه به دست آوریم. البته ما دو هفته، روزی دو ساعت در حیاط مدرسه تمرین می‌کردیم. علاوه بر آن، خودم در سالن تمرین می‌کردم.»

مقام‌آوران استانی تیم والیبال دبستان مهیار:

با تکرار تیم به جایی نمی‌رسد



مشورت، تلاش و برنامه‌ریزی



غزل رمارم هم یازده ساله است. می‌گوید: «از یک سال پیش، کلاس والیبال می‌رفتم. در تلویزیون مسابقات والیبال را می‌دیدم و از این بازی لذت می‌بردم. علاقه‌مند شدم که به این ورزش وارد شوم. در کاراته‌ی سبک و ادو ریو هم در مسابقات بهمن‌ماه باشگاه‌های مشهد باکمربند سبز مقام اول را به دست آوردم و به مسابقات انتخابی استان راه یافتم.»

غزل اضافه می‌کند: «ورزش را از همه‌ی سرگرمی‌ها بیشتر دوست دارم زیرا برای سلامتی خوب است و نتیجه‌ی تلاشم را زودتر می‌بینم. ورزش والیبال بر رشد قد تأثیر دارد. از نظر فعالیت‌های گروهی هم خیلی آموزنده است چون با هم مشورت، تلاش و برنامه‌ریزی می‌کنیم تا به جایی برسیم.» او که دوست دارد در آینده مربی کاراته شود می‌گوید: «در مدرسه مسئولیت‌های مختلفی دارم. کتاب‌دار و مسئول انتظامات هستم. زیاد کتاب می‌خوانم و به بچه‌ها می‌گویم کتاب بخوانند تا بیشتر بدانند و پیشرفت کنند. در پایان، از مربی ورزش و مدیر مدرسه‌مان بابت پشتیبانی‌ها و کمک‌هایشان ممنونیم.»

همکاری برای هدفی واحد



کوثر صادقیان هم که کلاس ششم است می‌گوید: «من و نازنین وقتی ورزش داشتیم، در حیط مدرسه با هم بازی و تمرین می‌کردیم. کم‌کم تعداد بازیکنان بیشتری به ما اضافه شدند و معلم ورزشمان وقتی بازی ما را دید، پیشنهاد داد تیم تشکیل بدهیم و به مسابقه رفتیم.»

او که پاسور تیم است توضیح می‌دهد: «خانواده‌ی ما همه والیبال هستند. من از بچگی با مامان و بابام سالن می‌رفتم و بازی‌ها را می‌دیدم تا اینکه کم‌کم علاقه‌مند شدم. دوست دارم مربی والیبال شوم و به سطح ملی و بین‌المللی برسم. پارسال در مسابقات محلی هم جزو دوازده نفر منتخب برتر برای مسابقات ملی بودم. چون ستم سه ماه کوچک‌تر بود، نتوانستم شرکت کنم اما امسال حتماً در این مسابقات حضور پیدا می‌کنم. روزی ۲ ساعت باشگاه می‌روم. در منزل و مدرسه هم تمرین می‌کنم.»

کوثر می‌گوید: «والیبال ورزشی تیمی است که همکاری برای هدفی واحد را به ما یاد می‌دهد که با هم فکری به نتیجه‌ای خوب برسیم و اگر تکیه کنیم، گروه به جایی نمی‌رسد.»

او ادامه می‌دهد: «وقتی خبر موفقیت‌مان را شنیدیم، به هوا پریدیم. جیغ زدیم و با بچه‌های تیم همدیگر را بغل کردیم. همه شاد بودیم. با برنده شدن احساس قدرت و انگیزه‌ی بیشتری پیدا می‌کنیم.»



پازل زیبای خانه‌ی ما



صبح روز جمعه بود. همگی تعطیل بودیم و با خیال راحت در خانه دورهم جمع شده بودیم. ماما سفره‌ی صبحانه را انداخته بود. مقابل تلویزیون و قاشق، قاشق مربّای به می‌ریخت داخل کاسه‌های کوچک بلوری و می‌چیدشان چهارطرف سفره. من مشغول ریختن چای بودم. مثل ماما نگاهی به سفره کردم که اگر کم و کسری هست ببرم. بعد هم چهاراستکان چای داغ تازه دم را بدون اینکه یک قطره توی نعلبکی ریخته باشد، توی سینی گذاشتم. ظرف نبات را هم کنار سینی گذاشتم تا همه چیز در بهترین حالت خود قرار داشته باشد. صالح، برادر کوچک‌ترم، گردو می‌شکست. بابا هم مشغول برش دادن قالب کره و پنیر بود. ماما همان‌طور که نان‌های سنگک را مربّعی برش می‌داد و جلو دستمان می‌گذاشت گفت: «روزهای تعطیلی را خیلی دوست دارم چون همه دورهمیم.» بابا خندید و گفت: «خدا یا، شکر نعمت‌هایت! بسم... و بفرمایید گفت. نگاهی انداختم و گفتم: «نوش جان!» و دست بردم که چایم را بردارم. احساس می‌کنم در

این روز آدم ناخودآگاه مهربان‌تر می‌شود، خندان‌تر و پرانرژی. بعدش گفتم: «این هم جالب است که همگی دور هم صبحانه می‌خوریم و یک دل سیر با هم حرف می‌زنیم.» صالح لقمه‌اش را قورت داد و در ادامه‌ی حرف من گفت: «صابر راست می‌گوید. آخر، ماهر وقت از خواب بیدار می‌شویم، شما رفته‌اید سر کار. خانه سوت و کور است و ما دلمان خیلی می‌گیرد.» چهره‌ی ماما و بابا کمی رنگ غم گرفت. زود فضا را عوض کردم و گفتم: «خب، اگر نروند سر کار، توپ میکاسای مورد علاقه‌ی جناب عالی را از آسمان هدیه می‌فرستند در خانه؟» بابا گفت: «پسرها، شما را به خدا شروع نکنید! روز تعطیل با هم مهربان باشید!» ماما گفت: «آره واقعا. امروز فرصت خوبی است برای دور هم بودن. بیایید یک روز بی‌خیال کل‌کل و کار و درس و گوشی و بدو بدو باشیم و فقط در کنار هم خوش باشیم.» بابا همان‌طور که لقمه‌های کره مربّا برای خود می‌پیچید گفت: «حالا که امروز عید است و قرار است بی‌خیال همه چیز باشیم، پایه‌اید یک کار متفاوت خانوادگی انجام بدهیم؟» ماما مشتاقانه و من و صابر

مشکوکانه زل‌زدیم به بابا. صالح گفت: «من که می‌دانید توی مدرسه خورده‌ام زمین و دستم درد می‌کند. ماما، تو را به خدا امروز به خانه‌تکانی دست‌نزنیم. من هم پشتش درآمدم: «بابا، تو را به خدا! من هم امروز حوصله ندارم.» ماما با دلخوری نگاهمان می‌کرد. بابا که لقمه را قورت داد، حرفش را کامل کرد: «چه پسرهای عجولی دارم! کی اسم خانه‌تکانی را آورد حالا؟!» ماما گفت: «پس چی؟» بابا گفت: «روز درخت‌کاری نزدیک است. اینترنتی ثبت‌نام کرده‌ام. به هر کدوممان یک نهال می‌دهند. برویم امروز نهال‌هایمان را بگیریم و بیاییم توی باغچه‌ی جلو در حیاط بکاریم. هم کار جالب و خوبی انجام داده‌ایم، هم سرمان بند می‌شود و سرگرمیم.» ماما ادامه داد: «هم یک یادگاری و اثر مثبت از خودمان توی این دنیا می‌گذاریم.» صالح گفت: «عالی‌تر از این نمی‌شود.» و باخوش‌حالی و هیجان، تند صبحانه‌اش را خورد. من هم خوش‌حال بودم. لبخند زدم و نگاه کردم به زندگی ساده و زیبایمان، به خودم و صالح، به ماما و بابا که مثل قطعه‌های ارزشمند یک پازل، همدیگر را کامل کرده بودیم.





جدول انگلیسی:

روز درختکاری

۱۵ اسفندماه روز **درخت** کاری است. **این** روز روز مهمی است چون درختان سرسبزی، **میوه**، اکسیژن و خیلی چیزهای مفید دیگر را برای **ما** تولید می‌کنند. می‌توانیم در این **روز** یک درخت بکاریم تا **کمک** کنیم جهان **پاک** و سالم بماند.

کلمه‌های مشخص‌شده را در جدول پیدا کن!
راهنمایی: همه‌ی کلمه‌ها افقی هستند.



Q	Z	T	R	E	E
A	T	H	I	S	J
G	F	R	U	I	T
H	K	L	B	W	E
W	E	D	A	Y	P
H	E	L	P	Z	S
C	L	E	A	N	M



پاسخ‌ها:

درخت

tree

این

this

میوه

fruit

ما

we

روز

day

کمک

help

پاک

clean

عروسک روستای ماخونیک

امروز قرار است به روستای ماخونیک مشهور به سرزمین لی‌لی‌پوت واقع در شهرستان سریشی خراسان جنوبی سفر کنیم و با عروسک بومی این روستای جهانی و زیبا آشنا شویم.



امین صادقی

مشهورترین جاذبه‌ی روستای ماخونیک که این روستا را به همگان می‌شناساند این است که اهالی روستای ماخونیک تا حدود پنجاه سال پیش کوتاه‌قد بوده‌اند و قدشان بیش از ۴۰ سانتی‌متر نبوده ولی امروزه قد اهالی روستای ماخونیک با ازدواج با افراد دیگر در مقایسه با گذشته بلندتر شده است.

خوب است بدانید روستای تاریخی و گردشگری ماخونیک نیز مانند دیگر روستاهای ایران برای خودش عروسکی محلی دارد که نشان می‌دهد مردم آن روستا از چه فرهنگی برخوردارند. ماخونیک منطقه‌ای کوهستانی است و یکی از اشیای ساده‌ای که در روستا یافت می‌شود و می‌توان با آن عروسک ساخت سنگ است. بنابراین سنگ از مهم‌ترین اعضای عروسک محلی روستای به‌شمار می‌رود.

پارچه‌های رنگارنگی که به عنوان لباس به دور سنگ‌ها پیچیده شده‌اند نشان می‌دهند اهالی ماخونیک به شاد بودن در لباس پوشیدن توجه خاصی داشته‌اند. اگر می‌خواهید با عروسک روستای جهانی لی‌لی‌پوت [ماخونیک کهن] بیشتر آشنا شوید، بهتر است به اولین موزه‌ی عروسک استان خراسان جنوبی واقع در خانه‌ی تاریخی فروتنی شهر زیبا و تاریخی بیرجند سر بزنید و از خوردن چای زعفرانی همراه با نان لوله‌ی بیرجندی فراموش نکنید!



